فوائد السالکین

ملفوظات

حضرت امام المتقین رئیس الکاملین قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین

بختیار کاکی واوشی رحمۃ اللہ علیہ

مرتبہ

حضرت سلطان الاولیا بابا فرید الدین گنجشکر رحمۃ اللہ علیہ

بتصحیح مولوی اعجاز احمد صاحب سلمہ اللہ

و

باہتمام اقل انام محمد عبد الاحد عفا اللہ الصمد بماہ صفر ١٣١١ ہجری نبوی

صلے اللہ علیہ وسلم

در مطبع مجتبائی واقع دھلی مطبوع گردید

2/-

برخی از احوال حضرت خواجه قطب [illegible] کاکی اوشی

بدانکه حضرت خواجه از اکابر اولیا و جل صحابیات شانی عظیم و رتبه عالی [illegible] [illegible] هرچه که از زبان مبارک [illegible]
همانطور رسیده و خرقه فقر و ارادت از خواجه معین الدین حسن سنجری یو[illegible] [illegible] سادات اوش [illegible]
ماوراء النهر است و سید حسینی است و نسب شریف وی بچند [illegible] امام جعفر صادق [illegible]
بدینطریق که خواجه قطب الدین بختیار اوشی بن سید کمال الدین [illegible] بن سید احمد اوشی [illegible]
بن سید محمد بن سید احمد بن سید اسحاق است بن سید احمد [illegible]
بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق [illegible] ت که چون عمر [illegible]
بیک و نیم سال رسید پدر بزرگوارش وفات یافت والده اش که عفیفه [illegible] عاطفت [illegible]
کرد چون به پنج سالگی رسید همسایه صالح بود خواجه را حواله اش نمود قدری [illegible] همراهش کرد و گفت
تعلیم خواجه [illegible] کن که بعلوم ظاهری و باطنی معلم باشد همسایه خواجه را همراه گرفته روانه شد در راه او را [illegible]
[illegible] سید که این طفل را کجا میبری گفت بمکتب میبرم گفت بمن حواله کن که او را پیش معلمی [illegible]
[illegible] رساند پس آن پیر خواجه را نزد شیخ ابوحفص اوشی قدس سره برد فرمود که حکم الحکم الحاکمین [illegible]
[illegible] بیت و تکمیل این پسر سعی موفور بکار بری شیخ ابوحفص دست قبول بر سر نهاد و آن پیر از رخصت کرد [illegible]
[illegible] شد و فرمود که ای طفل عجب بختیار هستی که خضر علیه السلام ترا بمن حواله کرد و بحکم خدا برای تکمیل تو [illegible]
خواجه در چار روز بحفظ قرآن پرداخت و در اندک ایام بکمالات علوم رسید چون ببلوغ رسید بتلاش علم باطن [illegible]
برداشت و بخدمت خواجه معین الدین حسن سنجری رسید و دست ارادت بدامان آن حضرت زد و در عمر [illegible]
خرقه خلافت یافت و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بقطبیت دهلی مامور شده در د[illegible]
و چون حضرت خواجه رونق افزای دهلی شد اجتماع مریدان و طالبان حق بدر [illegible]
[illegible] هزار خلق حاضر خدمت بابرکت می بودند خواجه نجم الدین صغری که خلیفه خواجه عثمان [illegible]
بزرگ بود در دهلی سکونت داشت برین رونق بازاری خواجه حسد می برد درین اثنا خواجه بزرگ از اجمیر بد[illegible]
تشریف آورد و همه صغیر و کبیر و شاه و گدا بخدمت خواجه حاضر شدند الا خواجه نجم الدین صغری که حاضر خدمت خواجه [illegible]
خواجه بزرگ از راه عنایت بزرگانه بذات مبارک خود بخانه نجم الدین صغری قدم رنجه فرمود و باعث رنجیدگی [illegible]
نمود گفت که شما قطب الدین خلیفه خود را در دهلی گذاشته اند که همه مردم شهر بر در او چندان هجوم دارند که کسی دیگر را [illegible]
هم یاد نمی کند خواجه بزرگ ازین سخن ناخوش شده با خواجه قطب الدین فرمود که بابا قطب الدین شما همراه ما با جمیر [illegible]
که بعضی مردم از ماندن شما در اینجا ناراض اند پس خواجه قطب الدین حسب الارشاد در رکاب فیض انتساب آنجناب [illegible]
گشت مردم دهلی از اکابر و اصاغر و زن و مرد چون ازین حال خبر یافتند بتعاقب دویدند و هر جا که خواجه قطب الدین قدم می نهاد [illegible]

ابو المؤید مولانا شمس الدین ترک و خواجه محمود موزه دوز و عزیزان دیگر بخدمت حاضر
بودند سخن در کشف و کرامات اولیاء افتاده بود خواجه قطب الاسلام ادام الله تعالی بقائه
بر لفظ مبارک راند که شیخ را این مقدار قوت دل و تصحیح خاطر میباید که چون کسی برای بیعت
برآید او را واجب است که بقوت نظر باطن خود زنگار سینهٔ آنکس را که بدنیا و جز آن آلوده
باشد صیقل دهد تا هیچ کدورتی از غش و غل و حسد و فحش و آلایش دنیا در سینهٔ او نماند بعد
ازان دست او بگیرد و بخدا رساند و اگر این مقدار قوت پیر را نباشد پس بتحقیق بدانند که پیر و
مرید هردو گمراه اند و در بادیه ضلالت اند آنگاه هم درین محل فرمود که در اسرار العارفین خواجه
ابوبکر شبلی می نویسد که وقتی بجانب بدخشان مسافر بودم بزرگی دیدم که صفت بزرگی
او در تقریر نیاید سلام کردم فرمودند که بنشین نشستم و چند روز ملازم صحبت او بودم
وقت افطار دو نان جوین از عالم غیب پیدا می شد آن بزرگ بدان افطار می کرد
ازان یکی مرا میداد الغرض آن بزرگ والی شهر را فرمود که صد چند خانقاه
برای ما بنا کن والی بر حکم اشارت شیخ آنهمه خانقاه در چند روز تمام کنانیده
و بخدمت آن بزرگ عرض نمود که خانقاه ها تیار شد آن بزرگ فرمود که هر روز
یک کتهه از بازار خرید کنید و بیارید همچنان میکردند و بخدمت شیخ می آوردند آن بزرگ
دست آن کتهه می گرفت و بر سر سجاده می نشاند و میگفت که ترا بخدا رسانیدم آخر الامر
آن کتهه ها چنان همی شدند که هر یکی بر روی آب میرفتند و هر کرا آن کتهه ها نفس میدادند بالقطع همان
نوع ظهور میگشت خواجه شبلی گفت که از کرامت کتهکان مرا عجبی و حیرتی پدید آمد فرمود که ای
شبلی بر سر سجاده کسی نشیند و دست کسی دهد که او را قوت همچنان بود که دیگری را صاحب سجاده کند و اگر
قوت ولایت نباشد پس او شیخ نبود مدعی دروغ زن بود در میان اهل سلوک هم درین محل فرمود

که اهل سلوک در شرح خویش بنویسند که کمالیت مرد در چهار چیز پیدا میشود اول اندک
خفتن دوم اندک گفتن سوم اندک خوردن چهارم اندک در صحبت خلق بودن آنگاه
گفت درویشی در غزنی بود که هر روز در تجرید بودی اگر در روز چیزی بروی از فتوح
برسیدی تا شب نگاه نداشتی واگر در شب چیزی برسیدی تا روز هیچ نداشتی هر که
بروی بیامدی از کبیر و صغیر و درویش و توانگر محروم نرفتی چنانچه اگر کسی برهنه بیامدی
جامه نفیس از بدن خود بکشیدی واورا پوشانیدی اینچنین درویش صاحب نعمت
بود دعاگوی وآن درویش بهم یکجا بودیم از وشنیدم که من چهل سال در مجاهده و در
طاعت بودم هیچ روشنائی در خود ندیدیم همچنین که آن چهار چیز کردم چندان روشنائی
در من پیدا شد که اگر سوی آسمان وقتی دیده شدی تا عرش وحجاب عظمت هیچ پوشیده
نماندی واگر در زمین دیده شدی از زمین اول تا تحت ثری وانچه دران بودی هیچ
در حجاب نبودی از سبب اینمعنی امروز سی سال باشد که لب هم بسته نشسته ام آنگاه روی
سوی دعاگو کرد وگفت که ای درویش تا اندک نخوری و تا اندک نگوئی و تا اندک نخسپی
و تا اندک صحبت با خلق نکنی هرگز جوهر درویشی در تو پیدا نشود که درویشان طائفه اند
که خواب بر خود حرام کرده اند وزبان در سخن گفتن گنگ ساخته وطعام از کاه و خاشاک
کرده اند وصحبت خلق را همچو مار افعی دانسته انگاه بمرتبه قرب رسیده اند فرمود که
چون درویش جامه خوب بپوشد یعنی از برائی نمود خلق را الحقیقت بپندارید او درویش
نیست رهزنی ست در راه سلوک و هر درویشی که بهوائی نفس طعام خوب وسیر بخورد یقین
پندارد که او درویش نیست مرید طریق است و هر درویشی که خواب بسیار کند بپندارد
که او درویش نیست در راه سلوک دروغ زن مدعی و کاذب خود پرست که صحبت خلق اختیار کند

هیچ نعمتی نیست بعد ازان فرمود که وقتی جانب دریا مسافر بودم درویشی را دیدم که از حد
بزرگ و صاحب نعمت اما در مجاهده چنان شده بود که پوست استخوانی در وجود مبارک او مانده بود
الغرض آن درویش را رسم بودی که چون چاشت بگزاردی نشستی و درمانده آن درویش
قیاسًا هزار من طعام بودی از چاشت تا نماز پیشین هرکه بیامدی طعام بخوردی و بازگشتی
و اگر برهنه بیامدی دست درون حجره کردی و جامه بدو دادی الغرض تا آن زمان که
هیچ نماندی بعد ازان فرمودی هر فرومانده که بر من آید بیارید و دست زیر مصلا کردی
هرچه بیخت آن درمانده بدست آمدی باو دادی الغرض دعاگو چند روز ملازم صحبت آن بزرگ
بود چون وقت افطار شدی چهار خرما از عالم غیب فرود آمدی ازان دو مرا میدادی و
دو خود خوردی بعد ازان فرمود تا درویش اندک نخورد و صحبت خلق ترک نه دهد یعنی
گوشه نگیرد و خواب کمتر نکند حاشا و کلا که بمقام تواند رسید آنگاه هم درین معنی این حکایت
فرمود که ای درویش مهتر عیسی صلوة الله علیه بچندان فقر و درویشی که او داشت چون
بالای چهارم آسمان رسید فرمان شد که او را همان جا بدارید که از آلائش دنیا بروی
چیزی هست مهتر عیسی چون گرد خود برآمد کاسهٔ چوبی و سوزنی در خرقه زده
داشت نعره بزد و گفت این را چه کنم فرمان شد که در پای خود دشنه زدی که
بوقت آمدن کاسه و سوزن بیرون نه انداختی اکنون همین جا باش پس ای درویش متاعی
که هیچ در هیچ است بآن متاع مهتر عیسی علیه السلام را در چهارم آسمان بداشتند این کس
با چندین آلودگی دنیا حاشا و کلا که بحضرت دوست باریابد آنگاه فرمود که درویشی
مجرد باید بود هر روز از ملکی میگذرد و بیشتر هر دو وزیرا چه حکایت میراند که وقتی درویشی
صاحب تفکر بود همیشه او در تحیر بودی چنانچه ازو سوال کردند که درین عالم تفکر

عالم تحیر و تفکر کہ شما فرو شدہ اید حکمت چیست فرمود کہ ہر چند نظر بلند بیشتر میکنم ملکے مے گزرانم و ملکے دیگر صد چندان مے بینم و در عالمے کہ تماشا مے کنم یکے بہ یکے نے ماند و چون ازان مے گزرم در عالم دیگر و ملکے دیگر مے افتم انگاہ خواجہ قطب الدین ادام اللہ بقائہ چشم پُر آب کرد و بگریست کہ وقتے از درویشے مثنوی شنیدہ بودم چہ پسندیدہ است و آن این ست

ہر آن ملکے کہ واپس میگزارم ٭ دو صد ملکے دگر در پیش دارم ٭

مقام سلطنت درویش دارد ٭ ز صد سلطان فراغت بیش دارد ٭

انگاہ فرمود اہل سلوک و طائفہ متحیران می فرمایند کہ درویشی و راہ روندگی آن ست کہ ہر روز صد ہزار ملکے بگزارد و قدم بیشتر می زند پس ہر کرا خبرے از عالم غیب نیست او خود درویش نیست انگاہ ہمدرین محل باین اشارت برزبان مبارک راند کہ بعضے از اولیاء کہ اسرار بیرون مے دہند ایشان در غلبات شوق مے باشند از سکر چیزے مے گویند اما بعضے کہ کامل حال اند ہیچ نوع اسرار بیرون نے دہند پس درین راہ اہل سلوک را حوصلۂ وسیع می باید تا اسرار در و مسکن گیرد زیرا چہ اسرار سر یست از اسرار دوست پس آن کس کہ کامل است ہرگز سر بیرون ندہد انگاہ ہمدرین معنی فرمود کہ چندین سال بخدمت شیخ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہُ العزیز بودم وقتے ندیدم کہ ہیچ سرے از اسرار محبت دوست ذرہ برزبان مبارک ایشان رفتہ باشد و یا ازان انوار کہ بر ایشان نازل مے شد شمۂ بیرون دہند بعد ازان روئے سوئے دعا گوے کردند و گفتند کہ اے فرید کامل حالان چنین بودہ اند کہ سر دوست مکاشفہ نکردہ اند تا بر سر دیگران واقف شوند انگاہ گفت کہ اے فرید دیدے اگر منصور کامل بودے سر دوست کشف

نکردی چون کامل نبود بیک ذره سرے از اسرار دوست کشف کرد پس سر بباد
داد بعد ازان فرمود که خواجه جنید قدس الله سره العزیز آن زمان که در عالم سکر بودے
جز این سخن دیگر نگفتے و آن این بود که او گفتے هزار واے بر عاشقی که دم دوستی زند و
و چون خبرے از عالم غیب و اسرار بروے نازل گردد برفور آنرا پیش دیگران بگوید
آنگاه فرمود که من شنیده ام از زبان مبارک شیخ معین الدین حسن سنجری قدس الله سره
العزیز که وقتے بزرگے بود صد و چند سال مر خدائرا عبادت کرد و آنچه حق مجاهده بود
بجا آورد بعد ازان سرے از اسرار محبت برو تجلی کرد چون آن بزرگ حوصله تنگ
داشت طاقت نیاورد برفور آنرا کشف گردانید روز دیگر هر نعمتے که درو بود برگرفتند
آن درویش دیوانه شد که اینچه گشت هاتف آواز داد که اے خواجه اگر تو آن اسرار
بیرون نمیدادی لایق اسرار دیگر میشدی اما چون دیدیم که هنوز تو درون هفتاد
حجابی از تو بستدیم و بدیگرے دادیم خواجه قطب الاسلام برزبان مبارک راند که ای
مرید درین راه میان اهل سلوک مردانند که صد هزار دریا از اسرار فرو برند و ندانند
که ما چه فرو بردیم بلکه هنوز فریاد هل من مزید مے آرند آنگاه هم درین معنی فرمود که وقتے
بزرگی بزرگی را نامه نوشت که چه گوئی در حق کسے که بیک قدح محبت مست گردد آن
بزرگ جواب نوشت که نه بے تنگ حوصله و کم همت که او ست اما درین جا مردانند
که دریا هاے ابد و ازل بازمو جهاے محبت و اسرار بنوشند امروز قریب پنجاه سال است
که فریاد هل من مزید میکنند من ترا منع میکنم تا این سخن نگوے که پیران اهل سلوک
اسرار را بیرون داده اند و چیزی نیافتند و نگوے که شرمنده شویم آنگاه
فرمود که تا درویش از همه بیگانه نشود و همه وقت در تجرید نباشد و هیچ الایش

دنیا بر خود نگزارد هرگز بمقام قرب نرسد آنگاه هم درین معنی فرمود که چون خواجه بایزید
را قدس الله سره العزیز بعد هفتاد سال در مقام قرب بار شد فرمان آمد که باز گردانید
که هنوز آلائش دنیا با خود آورده ست بر غور خواجه در خود دید که پوستینی پاره و کوزه
شکسته بر خود دارد آنرا بیرون انداخت آنگاه بار یافت پس ای برادر همین جا مجرد
باش که بایزید با پوستینی پاره و کوزه شکسته بار نمی یابد تو که چندین آلائش دنیاداری
حاشا و کلا که باریابی پس ای برادر در راه سلوک در درویشی دیگر است و انبارداری
دیگر یا درویشی باشد یا انبار آنگاه هم درین معنی حکایت فرمود که چون درویش
کامل گردد هر چه بگوید و حکم کند بنفاذ بپیوندد و ذرهٔ ازان سخن تفاوت نشود بعد ازان
فرمود که وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری بیار غار دعاگوی ست جانب دریا
مسافر بودیم و یک عجائب قدرت خدا را تماشا کردیم که در صفت نیاید و نتوان گفت
نزدیک دریا مقامی بود من و قاضی هردو انجا نشسته بودیم هر دو را اگر سنگی اثر کرد
میان بیابان و کناره دریا طعام از کجا الغرض یکزمان گزشت گوسپندی دو نان
جوین در دهان گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و باز گشت ما آن دو نان تناول میکردیم
و بایکدیگر میگفتیم که این نان از غیب رسید و این گوسپند نبود از مردان غیب بوده ست
درین بودیم که گزدم بقیاس شتر بزرگ پیدا شد همین که نزدیک دریا رسید خود را
بی محابا در آب انداخت و گزار شد من روی قاضی دیدم و قاضی روی من گفتم دریچه
حکمتی ست که آن گزدم بر سبیل تعجیل میرود بیا تا ما نیز دنبال گزدم برویم که کجا خواهد رفت
فرمود در کنار دریا جهازی نبود که گزار شویم ما هردو عاجز شدیم دست بدعا بردیم گفتیم
که اگر با کار درویشی خود بکمالیت رسانیده ایم ما را در دریا راهی بده تا تماشائی آن

گژدم کنیم که کجا میرود همین که ما این مناجات کردیم بفرمان خدای عزوجل دریا دوشق شد و زمین خشک پیدا آمد ما هر دو بگزشتیم آن گژدم پیش و ما عقب چنانچه نزدیک درخت رسیدیم یکمرد خفته و مارے از درخت در آمد تا آن مرد را هلاک کند آن گژدم آن ماررا نیش زد و هلاک کرد و نا پیدا شد مار مرده نزدیک آن مرد افتاد بود ما هر دو نزدیک آن مار بیامدیم بقیاس هزار منی بود گفتیم چون مرد بیدار شود دریابیم بدین حفظ که خدای تعالے اورا نگاهداشته بزرگے خواهد بود چون نزدیک او شدیم چه مے بینیم که مست خراباتی قے کرده افتاده است از حد شرمنده گشتیم گفتیم کاشکے نمے آمدیم تا این نوع دیده نشدی بعده ما هر دو مے گفتیم و بخاطر میگزشت العجب این مرد شرابخواره بفرمان که خدای تعالے اورا نگاهداشت هنوز این سخن در خاطر ما نگزشته بود که هاتف از غیب آواز داد که ای عزیزان ما اگر صالحان و پارسایان را نگاهداریم پس مفسدان گنهگاران راکه نگاه دارد باهم در گفتگو بودیم که آن مرد نیز بیدار شد ماررا پیش خود افتاده دید از حد متحیر ماند ما تمام کیفیت آن گژدم و هلاکے مار بدو گفتیم آن جوان از روے ما شرمنده ماند و از ان فعل توبه کرد بعد از ان همچنین گویند که آن جوان یکے از واصلان حق شد هفتاد حج پیاده و پائی برهنه بجا آورد بعد از ان فرمود چون وقت در آید و نسیم لطف وزیدن گیرد صد هزاران خراباتی را صاحب سجاده گرداند و بیامرزد و اگر بباد النسیم قهاری وزیدن گیرد صد هزاران صاحب سجاده را براند و هر یکے را بخراباتی بنگیند پس اے برادر درین راه بے غم نباید بود خاصتهٔ در راه سلوک کاملان که در سلوک شب و روز و ماه و سال از بیم فراق و خوف متحیر و غمگین اند زیرا که عاقبت راکسے ندانست که چگونه خواهد شد فرمود که اگر ابلیس لعین عاقبت دانستے

بے شبہہ آدم را سجدہ کردے اما چون او عاقبت خود ندانست و بر طاعت خود بدید
وغرور جملہ طاعت در نفس او پیدا شد گفت من ہرگز خاک را سجدہ نکنم چون نہ کرد جملہ
طاعت او حبط گشت و بر روی او باز زدند آنگاہ ہمدرین معنی فرمود کہ وقتے در شہرے
رسیدم طایفہ دیدم از اہل صلاح اما ذہر بمقامے دوگان دوشتگان نفر در عالم تحیر ایستادہ
وچشمہا در ہوا داشتہ اما نماز بر وقت ادا میکردند باز اندر عالم تحیر مشغول میشدند دعاگو
نیز چندی در میان ایشان بماند روزے از میان آن طایفہ چند نفر در عالم صحو فتادند
دعاگو عرضداشت کرد کہ اینچہ عالم است کہ شما درین فرو شدہ اید گفتند امروز قیاساً
شصت سال یا ہفتاد سال باشد کہ قصہ ابلیس لعین مطالعہ کردیم کہ با شش ہزار
ملک در شش ہزار سال مر خدای عزوجل را عبادت کرد آخر چون عاقبت خود ندانست
وغرور در واثر کرد گفت آدم را سجدہ نکنم پس راندہ شد و اینہمہ اعمال او بر روے
او زدند ازین ہیبت بر خویش میلرزم و در عالم تحیر افتادہ ایم و درین فروماندیم نمیدانیم
کہ عاقبت ما چگونہ خواہد شد و بچہ خواہد انجامید از بیحرمت متحیر ماندیم انگاہ خواجہ
قطب الدین ادام اللہ بقائہ ہائے ہائے بگریست و بر زبان راند کہ حال کاملان طریقت
کہ در خود متحیر ماندہ اند ما چہ دانیم کہ در کدام طایفہ ایم آنگاہ این سخن و فواید تمام کرد
برخاست وایستادہ شد و در عالم تحیر مشغول گشت دعاگو در خرابہ مقام داشت
آنجا بیامد و مشغول شد الحمد للہ علی ذلک

مجلس دوم ـ سعادت پابوس دریافتہ شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا
علاء الدین کرمانی و مولانا شمس الدین و صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در
سلوک و اہل سلوک افتادہ بود بر زبان مبارک راند کہ سالکان راہ سلوک قومے اند

که از سر تا ناخن پا در دریائے محبت غرق اند و بر سر ایشان هیچ ساعتے و لحظهٔ نیست
که از عالم محبت باران عشق نمیبارد بعد ازان هم درین محل فرمود که عارف کسے است
که هر لحظه و هر لمحه بروے از عالم اسرار هزار در هزار حال پیدا شود و او در عالم شکر غرق
باشد پس بدان وقت اگر خلق هژده هزار عالم در سینه او فرود آیند او را از فرود
آمدن ایشان خبرے نباشد آنگاه هم درین محل بر لفظ مبارک راند که وقتے در سمرقند
درویشے را دریافتم و آن درویش در عالم تحیر مانده بود از خلق پرسیدم که چند سال باشد
که این درویش درین عالم ست گفتند بست سال است که ما این را همچنین مے بینم -
الغرض چند روز در صحبت او بودم وقتے او را در عالم صحو یافتم پرسیدم که
چند روز ست که شما درین عالم میباشید و از آمدن و رفتن کسے خبر میباشد یا نی آن
درویش سخن کرد اے نادان آن زمان که درویش در دریای محبت غرق میباشد و هر چه
بروے از اسرار تجلی میشود او را از هژده هزار عالم خبر نباشد پس اگر بدان وقت او را
ذرہ ذرہ کنند از بریدن خبرے نباشد پس اے درویش این راه جانبازی است
درین راه هر که قدم نهاد هر گز جان بسلامت نبرد بعد ازان هم درین محل فرمود که
چون بر حلق مهتر یحیی صلوات الله علیه کارد راندند خواست تا فریاد کند فرمان آمد
یا یحیی اگر دم زنی نامت از جریدهٔ محبان خود پاک کنم آنگاه هم درین محل بر لفظ مبارک
راند که چون اره بر سر مهتر زکریا صلوٰة الله علیه فرو کشیدند خواست تا فریاد کند مهتر
جبرئیل فرود آمد و گفت یا زکریا فرمان میشود اگر دم کشیدی نامت از جریدهٔ پیغمبران
محو کنم آنگاه قطب الاسلام ادام الله بقائه چشم پر آب کرد و فرمود کسے که دعوی محبت
کند و بوقت بلا فریاد سازد در حقیقت بدان که او محب صادق

نیست کذاب و دروغ گواست زیراچه دوستی آن باشد که هرچه از دوست آید
بران راضی باشد و صد هزار شکر گوید که بارے او را هم بدین بهانه یاد کردند آنگاه فرمود
که رابعه بصری رضی الله عنها را رسم بود آن روز که برو بلا نازل شدی شادیها کردی و گفتی
که امروز دوست ازین ضعیفه یاد کرد و آن روز که برو بلا نازل نشدی بگریستے که امروز
چه شد و چه خطا از من سرزد که دوست از ما یاد نه کرد آنگاه فرمود که شنیده ام
از زبان مبارک شیخ الاسلام شیخ معین الدین حسن سنجری قدس الله سره
العزیز که در سلوک آمده است هرکه محب بود و دعوے محبت کند و بلائے دوست
آرزو نخواهد نزدیک اهل معرفت کذاب است که نزدیک ایشان بلاے دوست بجاے
دوستست آنگاه فرمود که آن روز که بر من بلا نازل نکنند حقیقت بدانیم که امروز
نعمت از ما برگرفتند زیراچه نعمت در راه سلوک همین بلائے دوست است
ع ما بلا بر کسے قضا نه کنیم ٭ تا که نامش ز اولیا نه کنیم ٭ این بلا گوهر
خزانهٔ ماست ٭ هر کسے را گهر عطا نه کنیم ٭ بعد ازان سخن در مردان
غیب افتاده بود فرمود اول مردان غیب آن کس را آواز میدهند چون راسخ
میباشد و خود را بدان آواز غیب مکاشفه نمے کند بعد ازان او را در میان
آن مجمع مے یابند و از میان مے برند آنگاه همدرین محل فرمود دعاگو
را یاری بود شیخ عثمان سنجری که هم خرقه دعاگو بود از حد مشغولی داشت
او را مردان غیب آواز میدادند چون کار بیشتر کشید ملاقات کرد بعد ازان
روزے او با جمیع یاران نشسته بود دعاگو نیز برابر او بود آواز آمد شیخ
عثمان گفت بیا ما میرویم همین که او این سخن بشنید ٭٭٭٭

از میان برخاست و همت آواز برفت واز پیش ما ناپدید شد هیچ ندانم که او را کجا بردند
و کجا رفت بعد ازان خواجه قطب الاسلام ادام الله بقائه بر لفظ مبارک راند که رونده راه
الله تعالی اگر دیگر کمال دارد او بیقین سالک است در راه سلوک و اگر امید کمالیت
دارد البته امید آن باشد که او بکمالیت رسد هم درین محل فرمود که وقتی من و قاضی
حمید الدین ناگوری طواف خانه کعبه میکردیم بزرگے بود او را نیز شیخ عثمان گفتندے
و او از بندگان خواجه ابوبکر شبلی بود و از حد بزرگ بود در طواف بدیدم ما نیز در
عقب او رفتن گرفتیم هر کجا آن بزرگ میرفت و قدم مینهاد من و قاضی حمید الدین
ناگوری قدم خود بر قدم او مینهادیم پیر چون روشن ضمیر بود از حال متابعت اطلاع
یافت روی پس کرد و گفت متابعت ظاهر من چه میکنید آن کنید که من میکنم من و
قاضی حمید الدین ناگوری پرسیدند که شما چه میکنید آن پیر گفت که من هر روز هزار ختم
قرآن میکنم من و قاضی ازین سخن او در تعجب ماندیم که این بزرگوار چه میگوید با خود اندیشیدیم
که شاید سر هر سورتے بر زبان میراند همین که ما این امر بخاطر گزرانیدیم آن پیر سر بالا کرد
و بانگ بر ما زد که حرف بعد حرف میخوانیم مولانا علاء الدین کرمانی فرمود آرے هر چه
که در عقل نگنجد آن از کرامت باشد زیرا چه عقل را درو گنجایش نیست پس آن از کرامت
باشد انگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود هر که رسید بمقامے از حسن عمل رسید که فیض
در همه مرکبست اما جد و جهد خود میباید کرد تا آنکس بمقامے برسد بعد ازان سخن
در مجلس افتاد و در آمدن بخدمت پیر و باادب نشستن انگاه خواجه قطب الاسلام
ادام الله بقائه بر لفظ مبارک راند که مردم چون در مجلس در آیند هر جا که جائے بیابند
بنشینند که جای آینده همانست بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی دعاگو بخدمت

شیخ معین الدین حسن سنجری در اجمیر بمجلس مولانا ناصر الدین اجمیری نشسته بودیم مولانا
صلاح الدین فرمود که وقتے پیغمبر علیه السلام بمقامے نشسته بود و یاران گرد بر گرد داد سه
کس از پس بیا مدند یکے دران دائره فرجه یافت بر فور نشست و دوم دران جاے نیافت
از پس دائره بنشست و سوم روی از انجا بگردانید و برفت ساعتے بر آمد که مهتر جبرئیل
صلوات الله علیه فرود آمد و گفت یا رسول الله خداے تعالی میفرماید آنکس که بیامد در
دائره جاے یافت و بنشست ما او را در پناه خود جاے دادیم و آنکس که جاے نیافت
و از شرم پس دائره بنشست ما از و شرم کردیم فرداے قیامت او را فضیحت نکنیم
و آنکس که روے بتافت و برفت رحمت ما نیز از وے روی بتافت و بے نصیب ماند
درین میان قاضی حمید الدین ناگوری فرمود آنکس که روی بتافت و برفت او چه
کند خواجه قطب الاسلام ادام الله بقاءه فرمود که دلیل این ست که هر جا که جاے خالی یابد
بنشیند که جائی آینده همانست و یا پس دائره بنشیند اما بهمه حال در میان دائره نشیند
زیرا چه در خبر است از رسول علیه السلام در تنبیه امام ابو اللیث سمرقندی بینویسد
هر که میان مجلس بنشیند او ملعون باشد بعد از ان سخن در نفس پیر افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که نفس پیر بر دو نوع ست یکے نفس نیک دوم نفس بد و آن مبادا که بر کسے نفس
بد زند آنگاه هم درین محل فرمود که وقتے بخدمت شیخ معین الدین حسن سنجری قدس الله
سره العزیز حاضر بودم ایشان حکایت کردند که روزے پیش شیخ عثمان هارونی پیر خود
استاده بودم شیخ برهان الدین نام درویشے بود همخرقه شیخ معین الدین حسن سنجری
او از دست همسایه گله مند بود خاطر پریشان بخدمت شیخ آمد روے بر زمین آورد و
فرمود بنشین بنشست ضمیر روشن که در شیخ عثمان هارونی بود او را پرسید که ترا خاطر آویخته

می بنیم روی برزمین آورد که همسایهٔ دارم از دست او پیوسته در رنج میباشم او بامی تیار کرده است هر بار بالای بام برمی آید و خانه دعاگو بی ستر میشود همانکه این عرضداشت کرد برفور از زبان شیخ الاسلام برآمد که تر امید اند که پیوندی با ما داری گفت آری خواجه نفس راند که چگونه از بام نمی افتد و مهرهٔ گردن او نمی شکند آن درویش از آنجا روی برزمین آورد و باز گشت هنوز راه نرسیده بود که آواز از ان محله برآمد که فلان همسایهٔ درویش از بام افتاده و مهرهٔ گردن او شکست آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی بخدمت شیخ معین الدین حسن سنجری نشسته بودم در اجمیر و پتهورا کافر زنده بود هر بار میگفت چه نیکو بود که این درویش از اینجا برود درویش هر که بود همی گله میکردی چنانچه این خبر بسمع شیخ معین الدین حسن رسید و درویشان دیگر نشسته در حال سکر بود سر در مراقبه کرد و هم در مراقبه فریاد کرد پتهورا را زنده بمسلمانان دادیم هم درین چند روز لشکر سلطان شمس الدین محمد شاه آنجا رسید تمام شهر را نهیب کرد و پتهورا را زنده گرفت و روان شد تا بدانی که درویش یک کلمه آتش دارد و در کلمه دیگر آب بعد از ان خواجه قطب الاسلام هم درین فوائد بود که ملک اختیار الدین که صاحب قصبه بود بیامد روی برزمین آورد و نشست چیزی نقد بخدمت شیخ خواجه قطب الاسلام ادام الله لقائه آورد خدمت شیخ روی بسوی حاضران کرد و فرمود که این رسم خواجگان ما نیست که چیزی از کسی قبول کنند اما این نقد را پیشتر برکه طالبان این معنی بسیار اند بعد از ان بر بوریای که خود نشسته بود برفور آن را برداشت حاضران و ملک اختیار الدین را گفت به بنید چون نظر کردند ته بوریا جوی تنکهای زر میرود گفت ای اختیار الدین اینک کسی را که در خزانهٔ خدا تعالی چندین زر بود او در زر و مال شمس الدین والی چه التفات کند برو این سیم او را باز ده و

این سخن هم بگوکه زنهار بار دیگر گستاخی نکنی که لت خوری بعد ازان فرمود که شیخ معین الدین
حسن سنجری و شیخ اوحد کرمانی و شیخ شهاب الدین سهروردی و دعاگو یکجا نشسته بودیم حکایت
اولیاے گزشته می گفتیم هم درین میان سلطان شمس الدین انار الله برهانه دوازده ساله
بود کاسه بر دست کرده میگزشت نظر آن بزرگان بروے افتاد بر فور از زبان شیخ معین الدین
حسن سنجری نفس بیرون آمد که این کودک بادشاه دہلی خواهد شد و حق او را از جهان
نبرد تا بپادشاهی نرساند آنگاه خواجه بر زبان مبارک راند نیکو چیزی ست نفس
بزرگان بعد ازان سخن در بیعت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که بیعت تجدید
میباید کرد زیرا چه اگر یکے از بیعت باز گردد و یا در توبه لغزش افتد تا آنکه او از
پیر بیعت نکند درست نباشد آنگاه هم درین معنی این حکایت فرمود که در روضه
شیخ الاسلام برهان الملة والدین نوشته دیدیم بروایت خواجه حسن بصری
رضی الله عنه که رسول علیه السلام در غزمیت مکه پیش از فتح مکه عثمان رضی الله عنه
را برسالت نزد مکیان فرستاده درین میان دشمنان بخدمت حضرت رسالت
صلے الله علیه وسلم رسانیدند که عثمان رضی الله عنه را بجان کشتند رسول خدا
این خبر شنید صحابه را طلب کرده فرمود بیائید بیعت از سر تازه کنید تا برویم و با مکیان
حرب کنیم یاران از سر بیعت کردند آنزمان رسول علیه السلام در تنه درخت تکیه کرده
بود و آن بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان صحابی بود او را ابن اکوع
گفتندی او بیامد و روے بر زمین آورد باز از سر بیعت کرد پیغامبر علیه السلام
فرمود که تو پیش ازین بیعت کردی گفت یا رسول الله چون میروم این ساعت تجدید
میکنم پیغامبر علیه السلام او را دست بداد آنگاه خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند

که ازینجاست که بیعت بتجدید آمده است دعاگوی التماس کرد اگر پیر حاضر نباشد چه کنند فرمودند که جامهٔ شیخ پیش نهند و بیعت کنند آنگاه خواجه قطب الاسلام فرمود که عجب ندارم که شیخ معین الدین نیز همچنین بیعت کردی و ازین سبب دعاگوی نیز همچنین بیعت میکند بعد ازان سخن در حسن اعتقاد مریدان افتاده بود بر لفظ مبارک راندند که وقتی درویشی را در بغداد با تباهی گرفتند و در معرض قتل استاده کردند مستقبل قبله چون سیاف در آمد و خواست که تیغ بران درویش گذارد نظر آن درویش بر گور پیر خویش افتاد و در حال روی از جانب قبله بگردانید و بجانب تربت او کرد سیاف ازو پرسید که از قبله چرا روی گردانیدی آن درویش گفت من روی جانب قبلهٔ خود دارم تو در کار خود باش سیاف و درویش همدرین گفتگو بودند که فرمان والی آمد که آن درویش را آزاد کنید خواجه قطب الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود عقیده راسخ این نوع چیزیست که آن درویش را از قتل خلاص داد انگاه همدرین محل فرمود که وقتی خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز با جمیع اصحاب خود استاده بودند و حکایت سلوک ترغیب میکردند و هر بار که از استادن خود میدیدند قیام می آوردند و خلق و جمیع یاران درین متحیر ماندند که خدمت شیخ بکدام کسی قیام می آرد چنانچه برین نوع چند کرت راستای خود همچنین قیام کردند الغرض چون همه یاران و خلق ازانجا باز گشتند یاری بود که او محل داشت بخدمت شیخ عرض داشت که آن زمان که مخدوم ترغیب می داد هر بار قیام چه بود و آن قیام بر که میکردند خدمت شیخ معین الدین فرمودند که آن طرف گور پیر من شیخ عثمان هاروتی بود چون هر بار نظر من بر گور پیر خود می افتاد بر من فریضه می شد که قیام کنیم پس روضه پیر خود را قیام میکردم انگاه فرمود که مرید را بحضور و غیب پیر خود یکسان می باید بود چنانچه در حیات خدمت پیر میکنند در ممات نیز خدمت او واجب است بلکه ازان زیادت کنند انگاه سخن در سماع افتاده بر لفظ مبارک راندند که نزد دعاگوی در سماع چنان ذوق ست که در هیچ چیز ان ذوق حاصل نمیشود که دعاگوی را در سماع انگاه فرمود که

اصحاب طریقت و مشتاقان حقیقت را این چنین ذوق در سماع است گوئی آتش در وی می زنند
اگر آن نبودی القا کجا بودی و لقا را چه ذوق بودی بعد از آن که من و قاضی حمید الدین ناگوری
وقتی در خانقاه شیخ علی سنجری قدس الله سره العزیز بودیم آنجا سماع بود گویندگان این قصیده
می گفتند شعر. کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جانی دیگر ست * چنانکه دعاگوی
و قاضی حمید الدین این بیت در گرفت سه شبانروزی درین بیت مدهوش و متحیر بودیم انگاه من و
قاضی حمید الدین در خانه آمدیم همین بیت از گویندگان می گویانیدیم چنانچه سه شبان روز
دیگر متواتر ازین بیت متحیر بودیم که خبر از خود نداشتیم فامّا نماز را بوقت ادا میکردیم باز در عالم سماع
مشغول میشدیم همچنین هفت شبان روز دیگر درین حیرت بودیم هر بار که گویندگان این بیت
می گفتند حالتی و حیرتی پیدا می شد که شرح نتوان کرد انگاه بر لفظ مبارک راند که وقتی من و قاضی
حمید الدین در شهری رسیدیم دوازده نفر آدمی از جماعت متحیران دیدیم که استاده و دو چشم سوی
هوا داشته شب و روز متحیر میماندند مگر آنکه چون وقت نماز می شد ادا نماز می کردند باز همچنان
متحیر میماندند انگاه خواجه قطب الدین بر لفظ مبارک راند که آری انبیاء معصوم اند و اولیا محفوظ نیز
باشد که ایشان بودند اگر چه شب و روز متحیر می بودند اما نماز ایشان را وقت فوت نشدی
انگاه همدرین محل فرمود که وقتی برابر شیخ معین الدین حسن سنجری در خانهٔ کعبه مسافر بودیم
چون حج بگذاردیم باز گشتیم در شهری رسیدیم بزرگی را دیدیم در صومعه معتکف درون غاره
استاده و دو چشم بسوی هوا داشته چنانکه چوب خشک شده استاده مانده باشد همچنان خشک
و نزار گشته خدمت شیخ روی سوی من کرد فرمود اگر بگوئی چندروز اینجا باشم من روی بر
زمین آوردم که نیکو باشد الغرض مدت یکماه ملازم صحبت او بودیم درین مدت یک روز آن
بزرگ از عالم تحیر بهوش آمد ما برخاستیم و سلام کردیم علیک باز داد فرمود که ای عزیزان شما رنجه

بشنید از ین رنج شمارا مکافات خواهد بود زیرا که اهل صفه می فرمایند هر که خدمت درویشان
کنند البته بمقامی برسد انگاه فرمود بشنید تا بشنیتم حکایت آغاز کرد که من از فرزندان شیخ
محمد اسلم طوسی ام قریب سی سال ست که در عالم تحیر مستغرقم نه روز دانم و نه شب امروز حق تعالی
از سبب شما مارا از صحو بهوش آورده است ای عزیزان شما باز گردید که رنجه شمارا خدایتعالی
مکافات دهد امّا یک سخن از درویش یاد دارید چون شما قدم بر بساط طریقت نهاده اید باید
که میل بدنیا و بهوای نفس نکنید و از خلق عزلت گیرید و آنچه بر شما پیدا شود از تحفه و جز آن هر که
بر شما بیاید روان کنید و از ان چیزی نگاه ندارید جز حق مشغول نگردید که خسته شوید چون
آن بزرگ این نصیحت تمام گفت باز در عالم تحیر گشت ما از ینجا باز گشتیم چون خواجه قطب الاسلام
این فوائد تمام کرد در عالم سکر افتاد و دعاگوئی باز گشت در خرابه مقام داشت آنجا آمد
مشغول گشت الحمد لله علی ذلک ❊ مجلس سوم ـ روز دوشنبه ماه شوال سنه اربع و ثمانین
و خمسمائة دولت پائبوس حاصل شد عزیزان اهل صفه و درویشی چند بخدمت حاضر بودند
سخن در سلوک میرفت که اولیائی طریقت و مشائخ کبار و روندگان بر وبحر درا دای درجات
سلوک بیکی اتفاق نه بلکه بر طرق مختلف میباشند که سلوک را صد و هشتاد مرتبه نهاده اند اما در
طبقة الجنیدیه صد مرتبه در سلوک است و در طبقه بصریه هشتاد مرتبه و در طبقه ذوالنون مصری
هفتاد مرتبه است و در طبقه ابراهیم و بشر حافی پنجاه و پنج مرتبه است و در طبقه خواجه بایزید
و عبد الله مبارک و سفیان ثوری چهل و پنج مرتبه در سلوک است و در طبقه شجاع کرمانی و خواجه
سمنون محب و خواجه محمد مرعشی بیست و نه مرتبه در سلوک است و در طبقه خواجگان چشت
پانزده مرتبه ـ انگاه خواجه قطب الاسلام فرمود که هر یکے از اهل آن طبقه سلوک را مرتبه
نهاده اند و آن را تمثیل کرده چنانچه در اول طبقه سلوک که صد و هشتاد مرتبه در سلوک نهاده اند

در هشتادم مرتبه ایشان کشف و کرامت نهاده اند پس هر که درین هشتادم مرتبه برسد
خود را از کشف و کرامت نگاه دارد و چون صدم مرتبه دیگر هم طی کند انگاه هر چه خواهد کشف
گیرد اما چون درین هشتادم مرتبه خود را کشف گیرد به صدم مرتبه دیگر نتواند رسید اما مرد
کامل آنست که خود را تا آنزمان کشف نکند تا تمام حاصل نکند اما در حلقهٔ جنید به صدم مرتبه نهاده اند
ایشان در هفدهم مرتبه کشف و کرامات نهاده اند پس هر که درین هفدهم مرتبه کشف و کرامات
مشغول شود بیشتر نتواند رسید اما مرد کامل آنست که تا با تمام مرتبه نرسد خود را هرگز کشف نکند
انگاه خواجه قطب الاسلام روی سوی دعاگوی کرد و فرمود که این سخن اهل طریقت از برای آن گفته
اند که چون رونده این راه در مرتبه آخری یعنی آنجا که صد و هشتادم مرتبه در سلوک نهاده اند
خود را کشف کند تواند که بیشتر شود فاما رونده این راه سلوک هم در مقامی که کشف و کرامات نهاده
اند همین جا خود را کشف کند پس کجا تواند که بیشتر قدم زند اما طبقهٔ بصریه که هشتاد مرتبه در سلوک
نهاده اند در بیستم مرتبه کشف و کرامات است اما مرد کامل می باید که چون در بیستم برسد از کشف و
کرامات خود را پنهان دارد بهتر باشد زیرا که تا بمرتبه دیگر تواند رسید اما طبقهٔ خواجه ذوالنون
مصری که هفتاد مرتبه در سلوک نهاده اند بست و پنجم ۲۵ مرتبه در کشف و کرامات است پس رونده
را باید که چون بدین بست و پنجم مرتبه رسد کشف و کرامات خود ظاهر نکند که همدرین مرتبه بماند
و بمرتبه سی و پنج دیگر نتواند رسید اما درین طبقه که خواجه بایزید است چهل و پنج مرتبه در سلوک
نهاده اند در سیزدهم کشف و کرامات است چون رونده همدرین سیزدهم مرتبه خود را
کشف کند بباقی دیگر نتواند رسید انگاه قطب الاسلام فرمود بعضی مشایخ و اولیاء خود را
که درین مقام کشف و کرامات اظهار کرده اند همدرین مرتبه مانده ایشان را کامل نمیگویند
زیرا که در مرتبه کشف و کرامات خود را چرا پدید کردند اما آنکه کامل حال اند تا بتمام مرتبه نمیرسند

سخن کشف و کرامات بیرون نمید هند اگر سخن بیرون دهند همان شود که ایشان گویند پس
درمیان اولیا که نفس ایشان تفاوت می شود ازین جهت است که هم در آغاز حال مرتبه خود را کشف
می کنند ازان دیگر باقی ضائع میمانند و آنکه کامل است تا خود را بمرتبه تمام نمیرساند کشف نمی کند
پس او ضائع نیست اما در طبقه اامان شریعت که سی مرتبه در سلوک نهاده اند و بستم مرتبه خانهٔ
کشف و کرامات است خود را در کشف و کرامات اظهار نه کنند تا تمام مرتبه که سی ام مرتبه است
برسند و بدان بار یابند اما طبقه شاه شجاع کرمانی و سمنون محب و خواجه محمد مرعشی بست مرتبه در
سلوک نهاده اند ازان دهم مرتبه در کشف و کرامات است پس هر که درین مرتبه دهم که کشف و
کرامات است خود را کشف گرداند هرگز او بمرتبه دیگر نرسد همدرین بماند اما در طبقه خواجگان چشت
که پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند ازان پنجم مرتبه کشف و کرامات است اگر خود را همدران
پنجم مرتبه اظهار کنند بده مرتبه دیگر نرسند پس او ضائع است اما مرد کامل میان خواجگان چشت
اوست که تا در پانزدهم مرتبه نرسد خود را آشکارا نکند که آن مرتبه کامل است چون خواجه
قطب الاسلام این تمثیل سلوک تمام بیان نمود چشم پر آب کرد و بگریست و روی سوی دعاگو
کرد و فرمود در دائره محمد هر یکی مردانند که از مرتبه سلوک میگذرند یک صد هزار درجه دیگر پیش
می روند و ذره اسرار بیرون نمید هند و خود را نمیدانند که ما چه ایم و چه کسی ایم پس ای فرید چون
مردم ازین مرتبه سلوک می گذرد آنگاه مقام بیشتر میکند پس هر که مقام بیشتر کشید در عالم تحیر
افتاده چون ایشان در عالم تحیر افتاده اند آنگاه فراق ایشان بوصال بدل گردد همین که خواجه
قطب الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کردند در عالم تحیر مشغول شدند و دعاگوی در خرابه
مقام داشت آنجا آمده مشغول گشت الحمد لله علی ذلک + **مجلس چهارم** - روز دوشنبه ماه
ذیقعده سنه اربع و ثمانین و خمسمائه دولت پابوس حاصل شد طائفه درویشان اهل صفه و

مولانا ئی علاؤ الدین کرمانی و شیخ محمود موزه دوز بخدمت حاضر بودند سخن در تکبیر گفتن درویشان
میرفت که بهر مقام و کوچه و بازار و بر درها که می رسند تکبیر می گویند این از کجاست خواجه
قطب الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راندند که برین نوع تکبیر گفتن جای نیامده است
که بهر محلی تکبیر گویند زیرا که تکبیر محل شکر است چون مردم را نعمتی از دین و یا از دنیا برسد برای
مزید نعمت شکر گویند بران وقت روا باشد اما غیر محل تکبیر گفتن نیست بعده فرمود که تکبیر
بمعنی حمد است انگاه همدرین محل فرمود که در مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودیم و در بغداد
چند روزی برابر ایشان افطار بود زهی مشغولی که در ایشان دیدم چندین سیاحی که من در عالم
کرده ام و چندین بزرگان را که دیده ام مشغولی مثل شیخ شهاب الدین یکی را ندیده ام الغرض
درویشی خرقه پوش بخدمت ایشان آمد و سلام کرد و دست شیخ شهاب الدین را بگرفت و
بر فور تکبیر بگفت خدمت شیخ شهاب الدین را از حد دشوار نمود و این حکایت فرمود که وقتی
رسول علیه السلام نشسته بود و اصحاب گرد بر گرد او بودند روی سوی یاران کرده فرمود
من امیدمیدارم که فردای قیامت ربعی از بهشت بشما خواهند داد و سه ربع امتان دیگر را
بر فور امیر المومنین صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر تکبیر گفتند برای شکران
نعمت تا بر مزید شود دوم بار رسول علیه السلام فرمودند که ثلث بهشت بشما خواهند داد
و ثلثان امتان دیگر را همین که رسول علیه السلام این سخن بگفت امیر المومنین عمر فاروق اعظم و
علی رضی الله تعالی عنه و یاران برخاستند و تکبیر گفتند برای شکران نعمت تا بر مزید شود
سیوم بار رسول علیه السلام فرمود نصف بهشت بشما خواهند داد و نصف امتان دیگر را امیر المومنین
عثمان ذو النورین و علی رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر برخاستند از برای شکران نعمت
تا بر مزید شود و تکبیر گفتند چهارم بار رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اول در بهشت امتان

من خواهند رفت بعده امتنان دیگر امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر
برخاستند برای شکران نعمت تا برمزید شود و بر همه تکبیر بگفتند آنگاه شیخ شهاب الدین قدس الله
سره العزیز فرمود آنکه درویشان گویند چهار تکبیر یکی بمعنی همین است پس تکبیر بهر محلی نیامده است
که بگویند آنگاه سخن دران افتاده که اگر مرید در نماز نفل بود و پیر او را آواز دهد اگر مرید ترک
نفل گیرد برائی واسطهٔ جواب پیر چگونه باشد خواجه قطب الاسلام ادام الله تقواه بر لفظ مبارک
راند که فاضلتر آن باشد که ترک نماز نفل گیرد و بجواب دادن مشغول گردد که دران ثواب بسیار
است و فاضلتر از نماز نفل است آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی من در نماز نفل بودم
شیخ معین الدین ادام الله برکاته آواز داد برفور من ترک نماز کردم ولبیک گفتم فرمود نزد
بیا چون بخدمت شیخ معین الدین رفتم پرسیدند که چه میکردی گفتم در نماز نفل مشغول بودم
آواز شما شنیدم ترک کردم و شمارا جواب دادم فرمود که از صد نیکو کردی که این فاضلتر از
نماز نفل است مستعد بودن در کار پیر خود کار دین ست آنگاه هم درین محل فرمود که من وقتی
بخدمت شیخ معین الدین حاضر بودم و اهل صفه نیز حاضر بودند حکایت اولیا می رفت درمیان مردی
از بیرون بیامد و به نیت بیعت امر در قدم نهاد خواجه فرمود بنشین بنشست گفت که من
بخدمت شیخ بجهت آن آمده ام تا مرید شوم و خدمت شیخ در وقت خود بود فرمود هرچه
من ترا بگویم بکنی و بجا آری پس بدین شرط ترا مرید میگردیم گفت بدانچه فرمان شود گفت
چنانکه تو کلمه میگوئی که لا اله الا الله محمد رسول الله اگر یکبار بدین طریق بگو لا اله الا الله چشتی رسول
الله چونکه راسخ بود برفور بگفت خواجه او را بیعت کرد و خلعت و نعمت داد و لشرف
بیعت مشرف گردانید آنگاه آن مرد را گفت بشنو من که ترا گفتم که کلمه برین نوع بگو از برای
امتحان عقیدت ترا فرموده ام والا نه من کیستم و کدامم یکی از کمترین بندگان محمد رسول الله ام

وکلمه همان ست که بگوئی لا اله الا الله محمد رسول الله فاما از برای کمالیت حال تراهمین کلمه گوبانیدم
چون تو برای مرید شدن آمدی و بمن صدق داشتی و راسخ بودی بر فور همچنان گفتی مرید
صادق شدی و مرید صادق همچنین می باید که بخدمت پیر خود راسخ و صادق باشد بعد ازان
سخن دران افتاد که چون مردم تائب شود باید که حریفان که پیش بوده اند با ایشان نباشد و گرد
ایشان نگردد تا باز هم دران حال ملوث نگردانند که آدمی زاده را بلائی عظیم از صحبت بد چیزی دیگر
نیست چرا که صحبت موثر است و خود هم از فعل بد که قبل توبه او را دوست داشتی از و محترز باشد
و صد چندان دشمن دارد بعد ازان همدرین محل فرمود که خواجه حمید الدین بهواتی مردی بزرگ
از مریدان حضرت خواجه معین الدین اند هم خرقه دعاگوی چون او تائب شد یاران همنشینان
بیامدند و گفتند بیا تا باز بر سران ذوق شویم خواجه حمید الدین بهوانی بر ایشان تف کرد گفت
بروید بگوشه بنشینید و ترک این مسکین گیرید که من از ارند خود را چنان محکم بسته ام که فردای قیامت
بحوران بهشت هم نکشایم بعد ازان خواجه قطب الاسلام درین فواید بود که طعام آوردند خواجه
و درویشان بطعام مشغول شدند و آن را تناول میکردند که همچنان شیخ نظام الدین ابوالمؤید
درآمد سلام کرد خواجه قطب الاسلام بر وی هیچ التفات نکرد و جواب سلام نگفت شیخ نظام الدین ابوالمؤید
را از حد دشوار نمود الغرض چون از طعام فارغ شد ابوالمؤید سوال کرد آنزمان که ما درآمدیم شما در
طعام خوردن مشغول بودید من سلام کردم چرا جواب سلام باز ندادید خواجه قطب الاسلام ادام
الله بقائه فرمود که ما در طاعت بودیم چگونه ترا جواب سلام گوئیم زیرا که درویشان که طعام
میخورند از برائی قوت عبادت میخورند چون نیت ایشان این باشد پس گوئی ایشان در
طاعت باشند پس کسی که در طاعت باشد او را روا نبود که جواب سلام باز دهد و آینده را نیز
روا است که سلام گوید فاما بیاید و بنشیند و در طعام خوردن مشغول گردد چون از طعام فارغ

گردند بعد ازان برخیزد و سلام گوید آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته همدرین محل
حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو القاسم نصیرآبادی که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز
بود با یاران خود در خوردن طعام مشغول بودند و امام الحرمین که اُستاد امام غزالی بود در آمد و سلام
کرد یاران او بدو التفات نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت که من آمدم و سلام
گفتم شما جواب ندادید این نوع نیکو باشد شیخ ابو القاسم گفت رسم همچنین است که هرکه در جماعتی
درآید و آن جماعت در طعام خوردن مشغول باشند آینده را باید که سلام نگوید بنشیند چون از طعام
خوردن فارغ شوند و دست بشویند آنگاه آینده برخیزد و سلام بگوید امام الحرمین گفت اینمعنی
از کجا می گوئید از عقل یا از نقل شیخ ابو القاسم گفت از روی عقل می گویم زیرا که طعام خورده میشود
برای قوت عبادت چون آنکس طعام برین نیت استیفا می کند در عین طاعت است پس آنکس که
در عین طاعت باشد علیک چگونه گوید بعد ازان خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته در عالم سکر
افتاد دعاگوی بازگشت در خرابه خود آمد و مشغول شد الحمد لله علی ذلک + **مجلس پنجم**
ماه ذی الحجه سنه اربع و ثمانین و خمس مائه دولت پائبوس حاصل شد سخن در حج گذاردن افتاد
قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علاؤ الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید
شرف الدین و شیخ محمود موزه دوز و مولنا فقیه خدای داد و هر یکی کسانی که بودند از عرش تا
تحت الثری پیش نظر ایشان حجاب نبود صاحب کشف و کرامات بودند آنگاه حکایت مسافران خانه
کعبه افتاده بود خواجه قطب الاسلام برلفظ مبارک راند که خدائی رانندگان باشند چون در مقام
خرابه خود باشند خانه کعبه را فرمان شود که گرد ایشان طواف کند آنگاه خواجه قطب الاسلام همدرین
بود که خدمت شیخ و عزیزان دیگر که حاضر بودند برخاستند و استاده شدند هر همه در عالم تحیر
و شوق مستغرق گشتند چنانچه از خویش خبر نداشتند و دعاگوی نیز در عالم شوق مستغرق گشت

الغرض ہمدرین محل خواجہ و عزیزان دیگر تکبیر برداشتند چنانکہ در طواف کعبہ میگویند و میگفتند
واز اعضاء ہر یکے خون تازہ روان شد ہر قطرۂ خون کہ در زمین می افتاد نقش تکبیرات
بر می آمد آنگاہ بخود باز آمدیم کعبہ معاینہ پیش خود استادہ دیدیم چنانچہ ادب است بجا آوردیم
و چہار بار گرد او گشتیم ہاتف از غیب آواز داد کہ ای عزیزان ما حج و طواف و نماز شما قبول کردیم و
آن کسان را کہ بمتابعت شما باشند و پیروی شما کنند بعد ازان خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ
برکاتہ فرمود کہ شیخ الاسلام معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز ہر سال از اجمیر در خانۂ
کعبہ برفتی آخر الامر چون کار ایشان بجمالیت رسید حاجیان کہ در حج برفتندی خواجہ معین الدین
را در طواف خانہ کعبہ دیدندی و خواجہ خود معتکف بودی آخر معلوم شد کہ ہر شب خواجہ معین الدین
در خانہ کعبہ برفتی و شب ہمانجا بکردی و ہنوز صبح ندمیدی کہ بیامدی و نماز فجر در جماعت خانہ
خود گذاردی آنگاہ ہمدرین محل فرمودند کہ شنیدم از شیخ معین الدین کہ از زبان شیخ عثمان ہرونی
حکایت میکردند آنروز کہ در سمرقند بودند کہ خواجہ مودود چشتی رحمۃ اللہ علیہ را ہر وقتی کہ اشتیاق
کعبہ غالب شدی فرشتگان را فرمان آمدی تا خانہ کعبہ را برمیگرفتند و در چشت می آوردند و نظر
خواجہ میداشتند چون خواجہ طواف بکردی و آنچہ نماز آمدہ است بگذاردی باز خانہ کعبہ را فرشتگان
می بردند و در مقام میداشتند آنگاہ فرمود کہ خواجہ حذیفہ مرعشی قدس اللہ سرہ العزیز را ہفتاد
سال پای مبارک ایشان از سجادہ برنخاستہ بود و جائی نرفتہ مسافران و حاجیان ہر سال و ماہ
کہ بزیارت خواجہ می آمدند میگفتند کہ خواجہ را ما در خانہ کعبہ و در بیت المقدس دیدہ ایم آنگاہ
سخن در قرآن خواندن و یاد کردن افتادہ بود خواجہ قطب الاسلام ادام برکاتہ بلفظ
مبارک راندند دعاگوئی در بدایت حال قرآن یاد نداشت خاطر متردد می بود شبی از شبہا حضرت
رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم را بخواب دیدم و دیدۂ خود را در پای مبارک ایشان نہادم

وزاری نمودم گفتم درخواست دارم که مرا حافظه شود تا قرآن یاد گیرم رسول علیه السلام را برای
من شفقت آمد فرمود که سر برکن سر برکردم فرمود که سوره یوسف را ملازمت بنما تا ترا قرآن یاد
شود همچنان بیدار شدم سورهٔ یوسف را ملازمت کردم حقتعالی درین آخر عمر قرآن مرا روزی
کرد تمام حفظ کردم و هر که خواهد قرآن یاد گیرد سورهٔ یوسف را بسیار ملازمت نماید تا قرآن
زود تر یاد شود آنگاه هم درین محل فرمود که شنیده ام از زبان شیخ معین الدین حسن سنجری قدس
الله سره داد از پیر خود خواجه عثمان هارونی حکایت کرد که ایشان میگفتند که خدمت بویوسف چشتی
را نیز قرآن یاد نبود شبی از شبها متردد خاطر در خواب شد پیر خود را در خواب دید وی را گفت
چرا پریشان خاطر گفت بسبب فکر یاد گرفتن قرآن فرمود که در روزی صد بار سوره اخلاص
به نیت یاد گرفتن قرآن بخوان تا حق تعالی ترا کلام الله روزی کند و هر که دیگر هم بخواند او را
نیز روزی شود چون بیدار شدم هر روز بر حکم اشارت در خواندن سوره اخلاص ملازمت
کردم و چند روزی نگذشت که بفضل خدا تعالی قرآن یاد شد و در آخر عمر کار بحدی رسید
که هر روز پنج بار ختم قرآن کردمی بعد از آن در تلاوت دیگر مشغول شدمی خواجه قطب الاسلام
این فواید تمام کرد و در عالم تحیر مشغول گشت و دعاگوی در خرابه مقام داشت آنجا بیامد و
مشغول شد الحمد لله علی ذلک + **مجلس ششم**. بتاریخ روز جمعه ماه شوال سنه
مذکوره دولت پایبوس حاصل شد عزیزان اهل صفه حاضر بودند سخن در صفت آب حوض
شمسی میرفت خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود در آنچه شمس والی دهلی خواست که حوض بنا
کند یک روز سوار شد با جمع ارکان دولت زمین برای حوض راست کنانیدن میدید چنانچه
آنجا رسید که حوض است بایستاد که این زمین بهتر است چون بدید بازگشت و در قصر آمد
چون آن مرد یکی از واصلان حق بود همین نیت دران شب بر مصلی قدری در خواب شد

چنان دید که نزدیک چبوتره که دران حوض ست مردی بلند بالا صاحب کمال با گیسوی سیاه
و چنان خوبرو که وصف او نتوان کرد بر اسپ سوار و چند نفر دیگر برابر او ایستاده اند همین که
نظر ایشان بر من افتاد پیش خود طلبیدند که بیا چه نیت داری گفتم نیت این دارم که اینجا حوض
راست کنم انگاه همدرین گفت و گوی کسی نزدیک آمد و استاده بود مرا گفت ای شمس این رسول خدا
است عزوجل درخواست نمائی تا آن مراد بدامن تو رساند چون مرا اندیشه این حوض بود
همان التماس کردم و در پائی مبارک رسول صلی الله علیه وسلم افتادم بعد برخاستم و دست
بسته استاده شدم همانجا که چبوتره ست اسپ رسول علیه السلام دست بزد و آب بیرون آمد رسول
علیه السلام فرمود ای شمس همین جای حوض راست بکنانی که چنین آب بیرون آید که در هیچ شهری
و مقامی بلذت آن آب نباشد انگاه همدرین گفت و گوئی بودیم که بیدار شدیم همان روز
پگاه سوار شدم چون آنجا بیامدم که اسپ رسول علیه السلام سم زده بود می بینم که آب بیرون
آمده است آنجا قرار گرفت هر که برابر شمس آمده بود قدری ازان آب خوردند سوگند
بر زبان راندند که اگر صد هزار شیرینی از هر جنسی جمع کنند و در آب اندازند این چنین
شیرین نباشد که لذت این آب راست انگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته
بر لفظ مبارک راندند که شیرینی آن آب به برکت قدم مبارک رسول علیه السلام بود و دوم برکت
این حوض آنست که نزدیک آن زمین چه نوع بزرگان خفته اند و هنوز کیان خواهند خفت
انگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و فرمود که ما نیز امید داریم که هم
به نزدیک این حوض مسکن خواهیم ساخت انگاه خواجه از بزرگی شمس والی حکایت کرد که
از حد خوب اعتقاد بود در شبها بیدار بودی وقتی کسی او را در خواب ندیده مگر بیدار و در
عالم تحیر استاده ناگاه اگر قدری خواب کردی همان زمان بیدار شدی و خود

برخاستی و آب بسیاری وضو ساختی و بر مصلی قرار گرفتی و هیچ کس را از خدمتگاران و جز آن
بیدار نکردی و گفتی آسوده گان را چه رنجه دارم انگاه هم درین فرمود که شبها خرقه پوشیدی
ازین حال کسی را خبر نکردی و یک کس را همراه گرفتی یک توشه دان پر از تنکهای زر بر دست
او بودی و بر در هر مسلمانی بگشتی و از احوال هر یک ایشان را بپرسیدی و نصیب کردی
چون از انجا بگذشتی در مسجدها و خرابهائی و صومعه هائی و بازارها بگشتی و ایشان را که دران ساکن
می بودند از درویشان و جز آن هر چه نصیب او بودی بر دست او دادی و صد هزار معذرت
دیگر بکردی و این سخن هم بگفتی که اگر ازین حال کسی دریابد زینهار پیش او نه گوئید چون روز
شدی بار عام دادی فرمودی که آن مسلمانان را بیارید که شب فاقه داشتند بحکم اشارت
می آوردند و هر یکی را پیش خود طلبیدی و براندازه هر یکی چیزی بدادی و برو نیز
سوگند دادی که چون شما را علف نماند و بقوت درمانند و یا کسی بر شما ظلم و تعدی کند بیائید
که من بر تخت نشسته ام و زنجیر معدلت بر در آویخته آنرا بجنبانید تا من شما را بانصاف سازم
که فردای قیامت طاقت دعوی شما ندارم انگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود
که او این سخن از برای آن گفتی تا از گردن او ساقط شود که فردای قیامت مخلصی او باشد که من گفته
بودیم شما نیامدید انگاه هم درین محل فرمود شبی از شبها بر دعاگوی بیامد و پای دعاگو گرفته ماند
گفتم مارا چند رنجه داری هر حاجتی که هست بخواه گفت حاجت آن دارم که چنانچه بلطف از
حضرت رب العزت این مملکت دهانیده اید چون فردای قیامت شود مرا خواهند برانگیخت و
حساب خواهد بود دران وقت فرو نگذارید بعد ازان که من سخن او قبول کردم انگاه باز گشت
انگاه فرمود که از حد معاملها بر نیک ارد بر سر آن بنده درویشان است که ذره از محبت ایشان خالی
نیست انگاه فرمود که وقتی جانب بداؤن مسافر بودم و این شمس والی نیز در بداؤن بود

یک روز برای گوئی باختن بیرون رفته بود پیر سخت و نحیف چیزی از والی درخواست
کرد اورا هیچ نداد چون بیشتر رفت جوانی استاده بود توانا و تندرست دست در کیسه دو
مبلغ از تنکهای زر بیرون کشید و اورا داد بیشتر شد شمس والی دهلی روی سوی کارکنان کرد و
گفت به بینید آن پیر از من چیزی درخواست من اورا هیچ ندادم و آن جوان را ناخواسته
بدادم تا بدانید که اگر خواست من بودی آن پیر را چیزی میدادم که لائق و مستحق بود فاما هر کرا
میدهد خدا تعالی میدهد درمیان من کیستم که گویم اورا چیزی دادم و این را چرا ندادم هرچه هست
بر بسته خواست خدا تعالی عز و جل است انگاه هم درین محل فرموده درانچه شیخ الاسلام دهلی بر
برادرم شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه دروغ رفع کرد که نظر بر امارد دارد و دعوی درویشی
میکند چنانچه این خبر بسمع شمس والی رسید هیچ بر روی شیخ جلال الدین نگفت شیخ الاسلام دهلی
درین کار درنشست و کار بجدی کشید که محضر کردند اشارت شمس والی شد که شیخ جلال الدین را
حاضر آورند دعاگوئی نیز دران محضر حاضر بود شیخ جلال الدین گفته فرستاد که درین دعوی
منصفی باید شیخ الاسلام دهلی گفته فرستاد منصف هر کرا شما اختیار کنند باز شیخ جلال الدین گفته
فرستاد که شیخ بهاؤالدین زکریا درمیان ما منصف باشد شیخ الاسلام گفته فرستاد که شیخ بهاؤالدین
در ملتان است او کی خواهد آمد شیخ جلال الدین گفته فرستاد که فردا بوقت محضر خواهد رسید
الغرض روز دوم آن محضر شد جمله صدور و ائمه و مشائخ شهر همه حاضر شدند شیخ جلال الدین
هم بیاید در صف نعال بنشست بزرگی گفت که بالاتر بیائید و شمس والی هرچند معذرت
نمود که جلال الدین از همه بالاتر بنشیند شیخ جلال الدین فرمود این زمان مقام دعوی است
مقام من همین است بعد ازان هر کسی از آئمه و صدور و شیخ الاسلام حدیثی و روایتی بنا
حال شیخ جلال الدین میگفتند یکزمانی شد که آواز برآمد که شیخ بهاؤالدین زکریا قدس الله سره العزیز رسید

رسید همه خلق متعجب بماندند با یکدیگر می گفتند که خدمت شیخ بهاؤالدین راکه خبر کرد وایشان
از ملتان کے روان شدند و کے اینجا رسیدند و همچنین که شیخ بهاؤالدین زکریا بوقت محضر
رسید دران مجلس در آمد تا آنجا که خلق نعلین کشیده بودند بایستاد و نظر کرد نعلین شیخ جلال الدین
رابشناخت واز زمین برگرفت و ببوسید و برسر و دیده نهاد و فرود آورد و در آستین مبارک
کرد وسلام گفت و نزدیک شیخ جلال الدین بنشست همین که شمس والی راین خبر معاینه شد روی
سوی خلق کرد و گفت بزرگے شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد منصفی که آمده بود همچو
مولانای بهاؤالدین نعلین شیخ جلال الدین بوسید و در آستین کرد با او چه دعوی بس معلوم
شد که این سخن دروغ است که شیخ الاسلام دهلی درباب شیخ جلال الدین رفع کرده است
این فعل درایشان نیست جمله صدور و آئمه و شمس والی بمعذرت بسیار عذر خواستند الغرض شیخ
جلال الدین و شیخ بهاؤالدین هردو باز گشتند و درکناره جوی آمدند شب همانجا کردند چون
روز شد شیخ بهاؤالدین وداع کرده جانب ملتان روان شد و شیخ جلال الدین جانب
هندوستان بسمت لکهنوتی روان شدند و مدتے درحیات بماند بعده نقل کرد الغرض
بسی بر نیامد که شیخ الاسلام دهلی ببلای درد شکم مبتلا شده هم دران برد انگاه سخن در دنیا
افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک را هیچ حجابے بزرگ تر از دنیا نیست زیراکه کسی بخدا نرسد
ازین سبب که در دنیا مشغول و ملوث می باشد واهل سلوک فرموده اند که میان حق ومیان
بنده هیچ حجابے بیشتر از دنیا نیست پس هرکه در دنیا فرو شود از خدا باز ماند همان قدر که
هردم بدنیا مشغول شوند همان مقدار از خدای دور مانند و جدا افتند انگاه فرمود که
روزیکه در دنیا مهر دنیا زدند جمله ملکوت بران بگریستند مگر ابلیس لعین که شاد شد و گفت
فتنه قائم گشت درمیان فرزندان آدم که از برای این مهر برادر مر برادر را هلاک کند

وخویشاوندان از جهت او رحم ببرند و شهرها از پی این مهر خراب شود و آدمیان از یکدیگر
جدا گردند و در عداوت باشند و هلاک شوند و دنیا برقرار ماند الغرض این مهر دنیا را ابلیس
لعین باکرام و تعظیم تمام بر چشم نهاد فرمان شد اے عزازیل این چه کردی مهر دنیا را بتعظیم
تمام بر چشم نهادی عزازیل گفت الٰہی دنیا را بتعظیم تمام از بهر آن بر چشم نهادم تا هر که این را
دوست دارد و درین فرود شود او یکی از من گردد من بجدی او را لفریبم و بدین مردار
مشغول گردانم که از جمله طاعات و عبادات و خیرات دور اندازم پس چون او قرین من
گردد بزودی هلاک شود و آن مال او دیگران خورند و او از میان رفته باشد آنگاه خواجه
قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که زهی غدار و مکار که این دنیا است و کسانیکه درو فرو شدند
ایشان را جای پیدا نه همه را هلاک کرد و خود برقرار آنگاه فرمود که دنیا را بر همه دوستی
و یاری هست مگر بر درویشان که ایشان او را پشت پای زده اند و از خود دور داشته اند
آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیه گفتی که در دین محمد صلی الله علیه و
سلم مردان باشند که همین دنیا هزار هزار بار بر در ایشان بیاید و بگوید که ای خواجگان اگر مرا
قبول نمیکنید باری وقتی از اوقات بگوشه چشم درین ضعیفه به بینید ایشان از تنگ چشم نبینند
مگر آنکه بقهر باید اگر بار دیگر بر در ما آمدی هلاک خواهی شد بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود
که مهتر عیسی علیه السلام عورتے زالے بد حال کریه لقای را دید از وی پرسید تو کیستی گفت من
ضعیفه دنیا ام مهتر عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بیحد و اندازه اگر چیزی معدود
و محصور باشد بگویم مهتر عیسی علیه السلام گفت ازان شوهران هیچ کدامی ترا طلاق گفته اند گفت همه را
من کشتم ایشان ناپیدا و من برقرار آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته های های
بگریست و فرمود که درویشی را راحت تمام است و از آفتهای دنیا ایمن است اما غائت

کہ سختی درکار درویشی آن باشد کہ شبے در فاقہ باشد آن شب معراج او باشد زیرکہ اہل سلوک و تصوف میگویند کہ معراج الفقیر فی لیلۃ الفاقۃ یعنے معراج درویش دران شب کہ او با فاقہ باشد پس ہیچ نعمت بالاتراز نعمت درویشی نیست آنگاہ خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ فرمود کہ فاقہ درویش باختیار درویش ست زیراکہ مملکت خود بردست او دادہ است کہ تصرف کن با الہا آن بمصرف رسان پس او می تواند کہ خود ہم بخورد فاما بدیگران ہے دہد خود فاقہ میکنند تا کار او بالا گردد و مقام بیشتر شود آنگاہ چون خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ این فوائد تمام کرد برخاست و استادہ شد و چشم در ہوا داشت و در عالم تحیر مشغول شد دعاگو بازگشت در خرابہ مقام خویش آمد ۔ الحمد للہ علے ذلک ÷

مجلس ہشتم روز چہارشنبہ سنۃ اربع وثمانین وخمسمائۃ دولت پابوس حاصل شد قاضی حمید الدین و مولانائے شہاب الدین اوشے و شیخ محمود موزہ دوز و خواجہ تاج الدین غزنوی و مولانا فقیہ خدا داد و سید نورالدین مبارک غزنوی و سید شرف الدین و مولانا شمس الدین ترک و مولانا علاؤ الدین کرمانی و قاضی عماد الدین و مولانا فخر الدین زاہد این ہمہ صاحب کشف و کرامت بخدمت خواجہ حاضر بودند حکایت در سلوک معرفت درین میان قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ فرمود کہ وقتے امام الحرمین رحمۃ اللہ علیہ با یاران خود نشستہ بود او را وقتے پیدا شد امام الحرمین ذکر اللہ آغاز کرد بموافقت او آن ہمہ بزرگان نیز کہ حاضر بودند آن قدر در ذکر بودند کہ خبر از خود نداشتند بعدہ از اعضائے مبارک ایشان از زیر ہر موئے چون جوئے خون روان شد ہر قطرہ کہ بر زمین مے افتاد نقش نام اللہ پیدا شد و ازان خون قطرہ کہ بر

می افتاد ازان آواز ذکر بیرون می آمد که الله چون خواجه این حکایت بگفت درمیان
آن بزرگان وقتی وحالتی پیدا شد که هر همه در ذکر شدند چندان ذکر گفتند که بیهوش شدند
بعد ازان چون از بیهوشی باز آمدند خواجه این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی +
ذکر خوش تو ز هر دهن می شنوم + شرح غم تو ز خویشتن می شنوم + که هیچ
نباشد که یکی بنشانم + تا نام تو می گوید و من می شنوم + یاران در ذکر شدند
چندان ذکر بگفتند که از هر موی مبارک ایشان جویهای خون روان شدند و هر قطره
که بر زمین می افتاد نقش سبحان الله از زمین پیدا شد وازان همه قطره آواز بلند ذکر
پیدا می آمد وبعد ازان چون ازان ذکر فارغ شدند هر یکی بمقامی بنشستند دعاگوی
برخاست روی بر زمین آورد نیت بود که جانب خطهٔ هانسی روان شوم نظر خواجه
قطب الاسلام ادام برکاته بر دعاگوی افتاد چشم پر آب کرد پس ازان که من بگویم بر فور
آغاز کرد که مولانای فرید دانم که روان خواهی شد باز روی بر زمین آوردم وگفتم
اگر فرمان شود فرمود که برو تقدیر خدای تعالی برین نوع رفته است که در وقت سفر آخرة
تو با ما نباشی انگاه روی سوی جمع کرد فرمود که از برای مزید نعمت دین و دنیا این
درویش فاتحه واخلاص میخواهم هر همه بخواندند و دعای خیر کردند انگاه مصلّا پیش داشتند
دعاگوی را عطا کردند با عصا وهم فرمودند دوگانه نماز بگزار و بنشین فردا روان شو بر
حکم فرمان خواجه دوگانه نماز ادا کردم و بنشستم خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته
روی سوی دعاگوی کرد فرمود که من امانت شما یعنی سجاده ونعلین ودستار وخرقه
بقاضی حمید الدین ناگوری خواهم سپرد بعد از نقل من پنجم وچهارم روز شما خواهید آمد
واین امانت را خواهید گرفت همین که خواجه این سخن بگفت نعره از مجلس برخاست هر همه

خواجه را دعا کردند بعد ازان خواجه فرمود که من نیز در وقت نقل خواجه خود شیخ
الاسلام خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره حاضر نبودم و ایشان نیز خرقه
بمن نداده باهمین سجاده روان کرده بودند چنانکه دعاگوی باشما کرد انگاه فرمود که
مرید رامی باید که بر سنت پیران خود ثابت باشد و ذره ازان تجاوز نکند تا فردا
از روی ایشان شرمنده نگردد انگاه سخن در خوف افتاد بر لفظ مبارک راند که خوف
تازیانه حق است برای بی ادب تا هر که از بندگان بی ادبی کنند بران تازیانه
او راست کنند تا راست بایستد انگاه فرمود که در هر دلی که خوف حق درآید قاروره
آن دل را ذره گردانند انگاه فرمود که وقتی خواجه سفیان الثوری رحمة الله علیه زحمتی
داشت هارون رشید طبیب ترسا برو فرستاد که آن طبیب از حد حاذق بود چون طبیب
نزدیک خواجه سفیان آمد دست بر سینه خواجه سفیان نهاده نعره بزد و بیفتاد و
گفت سبحان الله در دین محمد علیه السلام این چنین مردانند که از ترس خدایتعالی تمام
قاروره دل او ذره گشته است آن طبیب بر فور کلمه گفت و مسلمان شد این خبر به
هارون رشید رسید که طبیبی که شما فرستاده بودید او مسلمان شد گفت من دانسته بودم
که طبیب بر سر بیمار فرستاده ام این ندانستم که بیمار بر طبیب فرستاده ام انگاه فرمود که
اهل سلوک میفرمایند اگر درویش خواهد توانگری را محبت گیرد باید که زهد و طاعات بسیار
کند و اگر فقر را محبت خواهد در فقر نامرادی بسیار کند و اگر در قرب محبت طلبد ناامیدی
در خویش و در طاعت خویش بسیار آرد انگاه درین مقامات برسد و اگر این چنین نکند
ضائع ماند بعد ازان بروی سوی دعاگوی کرد و گفت ای فرید تو ما را در دنیا و آخرت
یاری فاما بشنو غافل نباشی که اهل سلوک می فرمایند که راه طریقت راهی است پر خوف

هرکه درین راه قدم نهد بغفلت در منزلگاه عزت نرسد مگر بدین طریق که اهل آن راه فرموده‌اند
که چون مردم بر در حق برسد و تا بدست بلا آن در نکوبد هرگز کشاده نشود و تا بر پای اندوه بار
نخواهد هرگز بار نیابد و تا بقدم ذلت نرود هرگز بمنزلگاه عزت نرسد الحاصل فرمود که سی سال
بریاضت گذشتند تا بهمه بابها بار نخواستم ندادند تا بهمه دستها در نکوفتم نکشادند تا بهمه قدمها براه
نرفتم بمنزلگاه عزت نرسیدم همین که خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کرد
هر یک عزیزان روی بر زمین آوردند و بازگشتند چون نوبت بمن آمد سرم در کنار گرفت
و بگریست و این لفظ بر زبان مبارک راند هذا فراق بینی و بینک بعده فرمود که حق ارادت
به پیر سخت چیز نیست برو که ترا بخدا سپردم و بمقام قرب و عزت گاه رسانیدم همین که بگفت
در عالم تحیر افتاده مشغول شد و دعاء گوی بازگشت این فوائد سلوک بود که از زبان مخدوم
عالمیان شنیده شد و درین مجموعه ثبت افتاد الحمد لله
علی ذلک

تمت

خدای تعالی را منتی بی پایان که ملفوظات حضرت قدوة الواصلین منهاج المتقین پیشوای عارفین قطب الاولیا
حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره جمع نموده حضرت خواجه فرید الدین گنجشکر رحمة الله علیه
مطبع مجتبائی دهلی از اهتمام احقر الانام محمد عبد الاحد حسن الطباع یافته مطبوع طبائع اهل دلان گردید
اما بخدمت ارباب بصیرت معذرتی هست که اصل این نسخه صحیح نبود هرچند نسخه دیگر
هم پیدا شد تاهم فیمابین مغائرتی یافته شد لیکن بقدر وسع
در دفع اغلاط کوشیده آمد احیانا اگر بنظر ناظرین حرف
غلط رو نماید بما اصلاح پای کرم نیارند و
احقر را معذور داشته مغفرت پذیرند

مختصر فہرست کتب تصوف موجودہ کتبخانہ تجارت مطبع مجتبائی دہلی

انیس الارواح ملفوظات حضرت
خواجہ عثمان ہارونی رح مرتبہ حضرت
خواجہ معین الدین چشتی رحمۃ اللہ علیہ
دلیل العارفین ملفوظات حضرت
خواجہ معین الدین چشتی رح مجتبائی
جمع نمودہ حضرت خواجہ قطب الدین
بختیار کاکی رحمۃ اللہ علیہ
فوائد السالکین ملفوظ حضرت خواجہ
قطب الدین بختیار کاکی رح مرتبہ
حضرت بابا فرید گنجشکر مجتبائی -
راحۃ القلوب ملفوظات حضرت
شیخ الشائخ بابا فرید گنجشکر رحمۃ اللہ علیہ
مولفہ حضرت نظام الدین اولیا
رحمۃ اللہ علیہ مجتبائی -
اسرار الاولیا ملفوظات حضرت
بابا فرید گنجشکر رحمۃ اللہ علیہ مرتبہ
بدر اسحاق رحمۃ اللہ علیہ کشوری
افضل الفوائد ملفوظات حضرت
سلطان نظام الدین اولیا محبوب
الٰہی رحمۃ اللہ علیہ مرتبہ حضرت
امیر خسرو رحمۃ اللہ علیہ - دہلی
فوائد الفواد ملفوظات حضرت
نظام الدین اولیا رح مرتبہ
حضرت حسن دہلوی رح کشوری

مکتوبات امام ربانی مجدد الف ثانی
مبدا و معاد تصنیف حضرت امام
ربانی مجدد الف ثانی رح نے اپنے
حالات ابتدائی و انتہائی کے
ضمن میں نکات فقر و درویشی
تحریر فرمائے ہیں مطبوعہ مجتبائی
اربع انہار از حضرت شاہ احمد سعید
مجددی رحمۃ اللہ علیہ بیان اشغال
و اوراد خاندان مجددیہ مطبوعہ
مجتبائی -
ضیاء القلوب بیان اذکار و
اشغال حضرات چشتیہ و قادریہ
و نقشبندیہ - از حاجی امداد اللہ
صاحب رحمۃ اللہ علیہ
ایضاً مع ترجمہ اُردو زیر طبع مجتبائی
صراط المستقیم در بیان اشغال و
اذکار از حضرت مولانا اسمٰعیل صاحب
شہید رحمۃ اللہ علیہ - مجتبائی
ہدایۃ الطالبین از حضرت شاہ
ابو سعید صاحب رحمۃ اللہ علیہ
ارشاد الطالبین از حضرت
قاضی ثناء اللہ پانی پتی -
روضۃ اقطاب حالات حضرت
خواجہ قطب الدین بختیار و دیگر بزرگان

کلمات [illegible] مجتبائی اس مجموعہ
میں حضرت غوث الثقلین و حضرت
مرزا جان جاناں مظہر شہید رح اور حضرت
قاضی ثناء اللہ پانی پتی رحمۃ اللہ علیہ
و حضرت شاہ ولی اللہ محدث
دہلوی و حضرت شاہ غلام علی
کے مکتوبات ہیں اور اسکے آخر
میں ترجمہ اسرار العارفین و سیر الطالبین
جو حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی
رح کی تالیف سے لکھے گئے
ہیں یہ کتاب تصوف میں عجیب و
غریب قابل دید ہے -
ہدایۃ الاعمی اُردو صدیقی میں
تصوف موافق شریعت کے
بیان کیا ہے تصنیف شیخ حسین کاشمری
ترجمہ اُردو جواہر خمسہ فارسی جو
مجتبائی یہ کتاب مثل عنقا ناپید
اور مانند ہما کمیاب تھی - میرزا
محمد بیگ صاحب نے عام فہم اُردو
میں اسکا ترجمہ کیا ہے یہ کتاب
خاص حضرت محمد غوث گوالیاری
کی تالیف کا ترجمہ ہے بطرز سہولت
تین حصوں میں منقسم ہے پہلے
حصہ میں دو جوہر دوسرے میں تیسرے

ہیں ایک بقیہ دو قی احوال پہلا ح
جو عباد اور زہاد کے متعلق ہے
آمیں اکثر اعمال اور اوراد موافق
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے
ہیں انھوں نے ہاتھ فروخت ہو
اور دوسرا حصہ جسمیں تیسرا جو
جو تمامی دعوات کلیات جز
فتوحات تسخیرات اسامی
موکلات اور اسما عظام کا حا
ہے عنقریب طبع ہو کر ہدیہ ناظر
ہوگا - شائقین منتظر رہیں -
در مکنون ترجمہ اُردو نور العیون
مصنفہ حضرت شیخ عبد القدوس
گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ رح حالات
ملفوظات حضرت شاہ عبد الحق
صاحب رودولوی زیر طبع مجتبائی
اخبار الاخیار فی اسرار الابرار
حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی
رح اس کتاب نایاب میں جمیع
اولیا اور عارف خدا کے صحیح
تاریخی حالات و انکے خوارق و
کرامات کا ذکر ہے مجتبائی -
مفتاح العاشقین فارسی از حضرت
نصیر الدین چراغ دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

م صاحب سفینة الاولیاء و اخبار الاولیاء و معارج الولایت وغیره کتب الارتب بتاریخ چاردهم ماه ربیع الاول سن ششصد و سی و چهار هجری است و سنین عمر شریف پنجاه و دو سال فقط

Kaki, Qutb al-Din Bakhtiyar
Fava'id al-salikin